

سیدموسی عثمان هستی

۱۱ دسامبر ۲۰۱۳

## ملتی که با خوردن خون و دادن خون عادت کرده

همه گویند که تقدیر ملت چنین است

زن و مرد، شیفته و کشته نام دین است

زمام داران مهین پُر ز کین است

نوکر امریکا و روس و از چین است

شاعری و زن و بی ترازو

ما ملتی هستیم که کناه خود را به گردن دیگران می اندازیم و شهادت اعتراف نداریم و اگر در بین ما انسانهاییکه از اشتباهات خود عذرخواهی کند، ناچیز و انگشت شمار است، حتی اشخاصی وجود دارد که شهادت این را ندارند که واقعیت ها را بگویند. هنوز هم سه و نیم دهه گذشته نه تنها حاکمیت خلق و پرچم در مملکت به صفر تقرب کرده و هم یک تعداد از ملت متضرر سر زمین خون که عنوان و نامه تاریخ ملت ما با خون نوشته می شود، باز هم از گرفتن نام قاتلین ملت خودداری می کنند، در حالیکه دور از وطن در کموهای قیمتی (...) می زنند و یا لستی را به نام جنایتکاران آیینه غبار آلود مطبوعات می سازند که با نمد قابل پاک شدن نیست. شاید همین لست ها صد درصد و یا پنجاه و یا بیست و پنج فیصد درست باشد.

ملت ما که از دست شاه و شاه پرستان، داوود و داوود پرستان، حزب دموکراتیک خلق، مجاهد، طالب، کرزی و دار و دسته وطن فروش کرزی، چپ و راست بی ایمان که در بین پوستین چپ و راست کیک مانند خیز و جست می زنند، اگر این قماش بالای وطن فروش یک فیصد ملامت باشند، ملت رنج کشیده و به خون تپیده افغانستان حق دارند که فکر کنند این وطن فروشان صد درصد جنایت کرده اند.

اینجاست که خشک و تر با یک گوگرد قلم در شراره اشتباهات بدون تیل و گاز می سوزند. جدا کردن خاکستر صادق و خاین را اگر آب گنگا جدا کرده بتواند، از قدرت هر انسان دور و ناممکن بوده. روح مطلب اصلی این نوشته که شاید به فکر خواننده های صاحب این قلم گنگ باشد و اگر خوانند، به دقت بخواند و فکر کند یک مقدمه کوتاه اما دارای مفهوم دل خراش می باشد. در این روزها که لست پنجهزار سربکفان مبارز و یا مظلومان بی خبر از خود که اصلاً دوازده هزار به رنگ خون از طرف حفیظ الله بخاطر فریب دادن به نام قانونیت، عدالت و مصونیت در دیوارهای وزارت داخله به نشر رسید.

هیچ خانواده در افغانستان نبود که نام یکی از عزیزان باشهادت و خورشید رخ خود را با بلند کردن ابرسیاه و تیره کودتای ثور، رخ های آفتابی که سازندگان واقعی تاریخ وطن پرستان افغانستان هستند، با خواندن نام عزیزان خود نه تنها خون از چشم شان سرازیر می شد. صدها زن و مرد در پای دیوار خون یا زانو می زدند و یا موی می کردند و یا از هوش بی هوش می شدند. تنها بازار تکسی ها و بیمارستان ها گرم بود که جگرسوخته گان دیدار به قیامت را به خانه ها و یا بیمارستان ها انتقال می دادند و هم در این روز بیروی سیاسی حزب، کمیته مرکزی حزب، شورای انقلابی حزب، کمیته های ولایتی و شهری اکسا و کام با سران خود فروخته حزب که در کدرهای

اداری به نام طرفدار و بی طرف پهلو زده بودند، ساغر وطن فروشی و شادی بلند می کردند که چتلی رئیس خود را در ریش تره کی پاک کردیم و ملت هنوز خر است.

این حق را هم داشتند که ملت را خرفکر کنند، چرا که کسی به کرسی قدرت تکیه می زند چشم وطن پرستی او کور، گوش وطن پرستی او کر، مغز او به خاطر خودخواهی و حفظ قدرت مانند مغز خر از فعالیت انسان و انسان دوستی دور می ماند. این یک واقعیت تجربه شده است. اگر کسی به این واقعیت تن نمی دهد، به گفته پیتو نشینان وطن ما، خاک دامن کند.

وقتیکه کرگسان لاش میراکبرخیبر را وسیله کودتای ثور ساختند و کودتا به کشته شدن محمد داوود خان، بنیان گذار اصلی حزب دموکراتیک خلق صورت گرفت، سه مرد با قدرت، تره کی، امین و ببرک تا بیش از چهارماه حرف اول با بیروی سیاسی کمیته مرکزی، شورای انقلابی، پشت پرده کمیته های ولایتی و شهری که بین پرچمیان و خلقی ها تقسیم شده بود، مشترک می زدند.

آیا تا زمانیکه ببرک رخت تبعید بر پشت بست، یک فرد ملت افغانستان کشته نشده بود؟

آیا تمام این دوازده هزار نفر بعد از صحنه رفتن جناح بد نام پرچم، کشته شده بودند؟

مگر یک خبرنگار دستوری از امین سوال نکرد که این دوازده هزار لستی را که شما به نام قربانیان بی گناه بر دیوارهای وزارت داخله نصب کردید، تمام اینها به دستور تره کی کشته شده؟ امین با خنده گفت این را از ببرک کارمل بپرسید که هنوز رفقاییش در کرسی های قدرت به دستور تره کی باقی مانده و بطرف لایق و دستگیر پنجشیری دید و تبسم کرد.

اوملت رنجیده اگر از شما روزی بپرسند که قاتل ملت شما کی بود و کی است، غیر از رهبران حزب دموکراتیک خلق، مجاهد، طالب و دولت کرزی کی را مشخص قلمداد کرده می توانید؟ رهبران از قماش دزد و وطن فروش نه شهامت عذرخواهی دارند و نه شهامت دفاع از خود را که خائنین را از اشخاص بیگناه جدا سازند و اگر دست شان به خون ملت آغشته نیست، قاتلین اصلی را قلمداد کنند. تره کی، امین، ببرک، نجیب و کرزی تنها و بدون شریک های جرم خود دو میلیون انسان را نکشته اند، به دستور شان دو میلیون نفر کشته شد و از ترس شان دو میلیون دیگر فرار کردند.

چرا؟

بیروی سیاسی، کمیته مرکزی، شورای انقلابی، کمیته ولایتی و شهری این حزب وطن فروش مانند حفیظ الله امین، لست کشته شدگان باقی مانده را با لیست مجرمین به مراجع مربوط ارسال نمی کنند و مانند خرگوش جهان بزرگ را مثل دهن چاه می بینند.

آری تا روزیکه خود وطن فروشان از نیم وجدان خود کار نگیرند، بین خود تصفیة حساب نکنند، خیلی دشوار است که ملت افغانستان بد و نیک را از هم جدا کند و حاضر شوند که دستگیر پنجشیر و دیگران را، مانند عظیمی ها، از هرها و چوبکی های شان، سیاه سنگ ها، با قلم برائت بگیرند.

مانند این اشخاص بالا هزاران نفر دیگر از قماش وطن فروشان به خاطر برائت خود کتاب ها بنویسند، اما لکه های دامن شان شاید کشتارشان است. کسی گفت که از چهار هزار نسخه چاپ شده یک وطن فروش که شهکاری ها و رذالت های خود را در آن انعکاس داده بود، در یکسال در کتاب فروشی های کابل هفت جلد فروخته شده بود. روزی در یک کتابخانه یک دوست من سرزد، گفت شما یک هفته قبل گفتید که از چهار هزار، هفت جلد فروخته شده، حالا چاپ دوم را به من نشان می دهید.

کتاب فروش خنده کرده گفت این نوع نیرنگ ها یک تجارت است، یکی از وطن فروشان 39 نسخه را چاپ کرد و در کتاب نوشت 7000 نسخه بعد 420 نسخه به چاپ رساند و نوشت 10000 نسخه، از این وطن فروش یک جلد هم فروخته نشد. کس دیگری که در کانادا زندگی می کند و به خاطر برائت خائنین سینه کثافت سپر ساخته، توسط فاشیستان داوود پرست سایت افغان جرمن با سه لسان

روسی، پشتو و فارسی، دست نویس آن به نشر رسید و قتیکه از آن کتاب ها صد جلد به فروش رساندیم کسانی که خوانده بودند به دیگران گفتند که این آقای نویسنده چتلی سرچوبک خابین فاشیستان است. چند روز پیش دست فروشی که از من بیست جلد خریده بود 16 جلد آورد و گفت نمی شود که این کتاب ها را به نصف قیمت بخرید، من گفتم نمی شود شما این کتاب ها را جلد سه افغانی از من بخرید که برای آن جای نگهداری ندارم.

دیگر ملت رنج کشیده و مظلوم افغانستان همان ملت چهل سال پیش نیستند که به نام دموکراسی قلابی شاه و یا به نام کودتای سفید داوود، یا بنام کودتای خون ریز ثور یا بنام انقلاب اسلامی گنده خشتکان مجاهد و طالب و یا به نام دموکراسی اسلامی کرزی فریب بخورند.

در این جای شک نیست که ملت افغانستان گروگان توسط چپ و راست گرفته شده، سری که بالا می شود هنوز با چکش، شمشیر و قلم از تن عدالت خواهی جدا می گردد و یا حلاج وار به دار زده می شود تا فریاد الحق در گلوهای شان خفه گردد.

دو چیز سبب نوشته بالا شد.

من بارها گفته ام که چیزی را من از ملت افغانستان پنهان نمی کنم، اگر خطایی رخ داده باشد باعقد و کینه کسی را متهم نمی سازم و قلم من دوست و دشمن نمی شناسد. اگر دیروز کسی را خوب گفتم فردا نواقصی را در وجود او با اسناد پیدا کردم. من از بی وجدانی کار نمی گیرم که دیروز از کسی به نکوئی یاد کردم، اگر امروز به واقعیت پی برده ام، سرکثافت این شخص خاک قلم بریزم که فردا مرا کس نکوید آقای فلانی دیروز از این آقا حاتم بیگ ساختی، حالا گلیم جم، شناخت دیروز من از شخص مورد نظرم، سجایای نیک بود، امروز کثافت کاری او برملا شده، آنچه که بود و هست من می نویسم نه نوکر خانجان هستم و نه نوکر بادنجان.

چون پیش وجدان خود خجالت نیستم، سر آن فکر نمی کنم که دیگران چه فکری کنند و چه قضاوت می نمایند، مرا نویسنده دورگرمی خوانند یا افشاگر بی ترس و یا داستان ساز خود فکر هر نوع گلی که به سر من می زنند یا بزنند، نه از گل خاردار هراس دارم نه از بی خار، تنها از مزدوری عار دارم. مزدوری را به شیرجان مزدور یار سپردیم که در چهار حکومت مزدور بود و واقعاً تخلص زیبایی به خود انتخاب کرده بود.

بلی کسی پرسیده که تو همکار آقای جرات در سایت آریایی نبودی، آقای جرات را قبلاً نمی شناختی و حالا که نام او در لست آدم کشان حزب دموکراتیک خلق به نشر رسیده، چه نظر داری؟

خدمت دوست نازنین خود به عرض برسانم که سوال زیبا و معقول نموده و باید با وجدان سالم بدون کم و کاست پاسخ روشن بدهم، نه قسمی که سیخ بسوزد نه کباب من واقعیت می نویسم، نه از سوختن سیخ هراس دارم، نه از سوختن کباب.

اعمال هر انسان جامعه و ملت همان انسان که در هر گوشه دنیا زندگی می کند، به تاریخ همان ملت سپرده می شود تا نسلهای بعدی قضاوت کند و تاریخ در حالیکه قضاوت می کند، سره را از ناسره جدا می نماید، بی رحم هم است، نه از کس زاده شده و نه کسی از او. خدا نیست، صفت خدایی دارد، رحم و بی رحمی در قاموس تاریخ به خط درشت نوشته شده است.

شاید تاریخ را وارونه نوشته کنند و قضاوت تاریخ هم بی رحمانه باشد و مانند قاتل دامن تاریخ آلوده شده باشد، ولی دست کشته شدگان تاریخ روزی دامن تاریخ را می گیرد و واقعیت ها را برملا می سازد، مثلیکه تاریخ نویسان سلطنتی اگر مرده اند و یا زنده اند، سرافکنده اند.

مثال زنده، نویسنده ای خواست که از داوود قهرمان بسازد، در ضمن از قاتلین چیزکی بدست بیاورد و قاتلین را با توانایی قلم خود در چند دقیقه تلفون برانت بدهد، یا خواسته به خاطر سرکوبی یک حریف اش، صمد از هر را در نوشته خود بخاطر خوشی مجید ضیا و جنرال عظیمی، برانت بدهد، تا جنرال رزاق حریف معاون سیاسی زندان پلچرخ نیم کاسه ها را از زیر کاسه بیرون نکند

و یا به گفته و نوشته جنرال عظیمی که بیش از اینکه نوشته نویسنده به نشر برسد، جنرال نبی عظیمی او را تقاله ساخت و پرده از سازش و سازشگری او برداشته، حتی گفت و نوشت که نوشته این آقا در قسمت قادرهراتی وزیر دفاع چند برگه است. مرده را که خدا می شرماند، چنتلی اش سرخته می برآید. خدا کند که بعد از تقاله کردن نبی عظیمی در سایت پندار، پند گرفته باشد و از ملت افغانستان با این کارهائیکه کرده ، معذرت بخواهد.

### ازمطلب دورنشویم

من جرات و برادران جرات و پدر جرات را که حیثیت کاکا و یک استاد تاریخ را به من داشت، غبار و دیگر انقلابیون که در فراه ازطرف دولت کابل تبعید شده بودند، درخانه پدرجرات تا که زندگی خودشان و خانواده شان کمی رونق گرفته باشد، میزبان اشخاص با شرف و انقلابی، پدر و مادر با شرف جرات بودند.

من هم که نوجوان بودم و از مدرسه فارغ شده بودمف قبل از ما ملاها در محاکم قاضی بودند و بعد ها که ما از مدرسه فارغ می شدیم، دوسال جبری در محاکم به صفت قاضی یا مفتی یا آمر اسناد کاری کردیم، بعد شامل فاکولته شرعیات می شدیم. امتحان کانکور از فارغان مدرسه ها گرفته نمی شد. فاکولته حقوق و اقتصاد یک فاکولته بود، شعبه قضایی ساخته نشده بود.

من اول در بغلان، بعد در محکمه فراه مقرر شدم، پدر جرات عادت داشت که خبر می شد از شمالی کسی به فراه آمده، چون به یاد وطن دلتنگ بود، می آمد تا وطندار خود را ببیند، رنج دوری را با هموطن خود تقسیم کند و از نمک دل اش به خاطر افشأ سلطنت او را بچشاند.

پدر جرات که او را برادر حقیقی پدر فکرمی کردم، به دیدن من آمد، من که خود را معرفی کردم تمام خانواده مرا از زن تا مرد می شناخت و شبها با امیرکلکانی، سیدحسین و سردار اعلی در خانه چغل که ناظر پدرکلان من بود و هم رفیق پدر جرات، امیرکلکانی ، سیدحسین و سردار اعلی شبها را در خانه چغل به شکل مخفی سپری کرده بودند. داستانهای زیاد تاریخی درحافظه او از سالها باقی مانده بود.

من که تشنه حرفهای چنین مرد از کوره برآمده بودم، بعد از اینکه از دفتر می برآمدم، چای پیش کاکایم میخوردم، حتی مهمانان خود را به آن خانه می بردم، نه تنها جرات و برادران جرات، بلکه اولاد آن مرد، بزرگ بودند. من هم به برادرزاده گی کاکایم در فراه افتخار می کردم. کاکایم عادت داشت هر حرف را قبول نمی کرد تا دقیق سران فکرنمی نمود و هم از کسانی که پشت سر گپ می زدند ناراحت می شد و جلو آن را می گرفت. خان های فراه که زیاد گپ می زدند در حضور کاکایم خیلی با احتیاط حرف می زدند و کاکایم هم به بزرگان فراه احترام داشت و می گفت چهارپایی مرده من بعد فوت من برشانه شمالی وال به قبرستان برده نمی شود، با شانه مردم فراه برده می شود، وارث من نه اولادهایم نه، بلکه مردم شمالی که در فراه و بالا مرغاب تبعید هستند، وارث دفن و مرده داری من نیستند، بلوچ های فراه احترام خاصی به او داشتند.

جان مطلب در اینجا است که من بیش از سی و چند سال از افغانستان بدور هستم و کمتر ازی سی سال در کانادا با اولادها زندگی می کنم .

وقتیکه من در افغانستان بودم و شناختی که از این خانواده داشتم، فکرنمی کردم که جرات مفکوره انسانی و انقلابی پدر را زیر پا گذارد و با جنایتکاران همکاری داشته باشد، راجع به جرات رقیبان سایت آریایی برضد جرات تبلیغ می کردند.

من روزی از جرات درتلفون پرسان کردم که انجینر صاحب استاد بزرگوار شخص خود شما با پرچم بودید؟

خنده کرده گفت:

**هرآن کو ندارد نشان از پدر**

## توبیگانه خوانش، مخوانش پسر

گفتم دوستان که راجع به ببرک چیزی نوشته کنند، ناراحت می شوی؟  
گفت همان طوریکه ببرک رفیق تو بود، با من هم دوستی داشت، چون خون پدر در رگ های من هست باوجودیکه من ببرک را بهتر از دیگران می شناسم، چون دوست من بود، خوشم نمی آید که کسی از او بدگویی کند.

و من ببرک را از روی دیگر انقلابیون که در فراه بودند، قبل از اینکه به قدرت برسد می شناسم. من دفاع از ببرک و ببرکیان نمی کنم ولی وجدان من به من نظر به خصلت عیاری اجازه نمی دهد که کسی ببرک را دو و دشنام بدهد و من با آن قوشق پنجشیری بخوانم و شما هم خیردارید که دار و دستۀ حزب دموکراتیک خلق خانۀ کارته پروان سوم مرا به زور گرفتند و یک تعداد که من را به این وان می چسپاند، من که بدم بیاید می گویم بودم، دست تان آزاد.

بعد ها از طریق برنامه حسن سیغانی و حسن امیری، نواسۀ محمد مهدی خان میرشکار، نام عزیز جرات را در لست قاتلین شنیدم، چون این لست بدون اسناد به نشر رسیده بود شواهد و دلایل بودن در حزب و دستگاه جاسوسی اکسا- کام- خاد، سبب نشر نام ها شده بود و هیچ محکمه رای به مجرم بودن این اشخاص نداده بود، در حالیکه جرم یکتعداد مشهود است. من من حیث یک انسان مسلکی تا زمانی که محکمه کسی را مجرم نشناسد، متهم شده می تواند، اما مجرم شناخته نمی شود، یا مدعی این اشخاص را به محکمه بکشاند و یا مدعی به حکم وجدان به خاطر که متهم شده خودش علیه کسی که او را متهم گفته به محکمه برود علیه مدعی علیه اقامه دعوا نماید و از خود دفاع کند، یا مراجع حقوق بشر با اسناد و دلایل و شواهد از محکمه باصلاحیت امر بگیرد تا پولیس بین المللی اشخاص متهم به جنایت را در هر نقطه دنیا که است دستگیر کند، یا کسانی که متضرر شده اند حق دارند در آنجاییکه مدعی علیه قرار دارد، مدعی به محکمه محل سکونت متهم مراجعه کند، اسناد قناعت بخش به محکمه پیش نماید، او را به محکمه بکشاند، چرا که در قوانین بعضی ممالک، مدعی تابع مدعی علیه می باشد، در غیر آن ما متهم را مجرم شناخته نمی توانیم.

این راهم نمی دانم اشخاصی که لست شان به نام جنایتکار از طرف تلویزیون ها و سایت ها به نشر رسیده، کشمش شان دمیک نداشته باشد. چرا اشخاصی که از آنها به نام قاتل ملت نام برده اند، به محکمه شهر خود آنها را نمی کشند. در اسلام سکوت موجب رضا است، امید است که آقای جرات محکمه را از نگاه حق انسانی اش مجبور کند که از ناشر تلویزیون و برنامه، محکمه اسناد بخواهد و اگر اسناد ارائه کرده نتوانند، جبران خساره کند.

طوری که شنیدم سامایی های باشند هالند خیلی تپ و تلاش کردند که اشخاص متهم را به محکمه هاک بسپارند. نبی عظیمی که جرم ثابت داشت فرار نمود و در قسمت دیگران اسناد ارائه کرده نتوانستند که قناعت محکمه را فراهم می ساخت که تا چه اندازه این خبر راست یا دروغ است.  
آقای توخی و دیگران که مقاله و کتاب در قسمت جنایتکاران و جاسوسان نوشته اند، به اساس کتاب آقای توخی و کتاب دست نویس دیگران کسانی که متهم به جنایت و جاسوسی هستند، به محکمه کشانده شوند و آقای توخی و دیگران که اشخاص و افراد را متهم ساخته اند، به حیث شاهد در محکمه حاضر شوند.